



یاد مہدی (عج)

نویسنده: علی لبّاف

# یاد مهدی علیه السلام

یاد مهدی، داستانی است از توسل به امام عصر علیه السلام و مددجویی از آن بزرگوار، به هنگام هجوم دشواری‌ها؛ و گوشه‌ای از لطف و توجه آن پدر مهربان و دلسوز، به یکی از شیعیان، این یتیمان آل محمد صلی الله علیه و آله، در دوران غیبت است.

به قلم:  
علی لبّاف



تلفن: ۲۳۶۸۶۴

یاد مهدی علیه السلام

دفتر تحقیقات و انتشارات بدر

نویسنده: علی لباف

ویراستار: محمد جعفریان

۵۰۰۰ نسخه - نوبت سوم - زمستان ۱۳۷۵

لیتوگرافی: مهران - چاپ: کامران - صحافی: فیروزه

مراکز پخش: پخش مرضیه ۶۴۶۷۴۳۵ - نشر کوکب ۶۴۰۶۵۴۸

آفاق ۲۳۷۰۳۵ - آینه ۳۹۴۹۲۲ - فرهنگ ۶۵۱۹۶۷ - آثار ۶۴۶۸۲۰۳

قیمت: ۸۵ تومان

ISBN 964.5729.09.2

شابک ۹۶۴-۵۷۲۹-۰۹-۲

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خورشید کم‌کم در حال غروب کردن بود و دامن سرخ رنگ خود را از پهنه دشت جمع می‌کرد. آسمان به خوشامدگویی ستارگان می‌رفت. در شهر شور و ولوله‌ای برپا بود.

مردم آخرین خریدهای خود را انجام می‌دادند. دستفروشان، اجناس خود را به حراج گذاشته بودند تا آنها را زودتر بفروشند.

بعضی از دکانداران، سرگرم بستن مغازه‌های خود بودند.

مادران، کودکان خود را از میان کوچه به درون خانه‌ها

می بردند.

دیگر نزدیک اذان بود.

عده‌ای از این سو و آن سو به طرف مسجد بزرگ  
شهر روان بوده زیر لب ذکر می‌گفتند.

صدای دلنشین صوت قرآن از گوشه و کنار، از  
خانه‌ها و مسجد بزرگ شهر به گوش می‌رسید.

بوی نان داغ فضای بازار را پر کرده بود. عده‌ای در  
صف بودند تا برای شام خود نان تهیه کنند.

شهر می‌رفت تا در پناه شب دوباره به استراحت  
بپردازد.

در این میان، مردی خسته و رنجور از مشکلات  
روزگار، در پناه پیچ کوچه، دکان بقالی محل را  
زیر چشمی می‌پایید و رفتن مشتریان را یکایک  
می‌شمرد. چنین به نظر می‌رسید که منتظر است تا دکان  
از مشتریان خالی شود و در فرصتی مناسب به سوی  
فروشنده رود.

در این بین، لحظه‌ای از یادِ کودکش غافل نبود؛  
کودکان معصومی که به آمدنِ پدر دل خوش کرده بودند  
تا برایشان شام آورد.

آه! ای خدای مهربان! تو خود می‌دانی که  
دستم تنگ است و در این چند روز هر چه  
تلاش کردم نتوانستم کاری پیدا کنم.

کودکانم هفت شبانه روز است که جز خرما  
چیزی دیگر نخورده‌اند؛ تازه این مقدارِ اندک  
را هم قرض گرفته‌ام!

یعنی آیا امشب هم...؟!!

چه چیز خاطر مرد را آزار داده او را چنین پریشان  
حال کرده است؟!!

آری، آیا این بار هم دکاندار به او خرما قرض می‌دهد  
یا آنکه کودکش باید امشب، گرسنه سر به بالین  
گذارند؟!!

چقدر سخت و دشوار است دست خالی به منزل  
بازگشتن!

چگونه می‌توانست جواب کودکانش را بدهد؛  
کودکانی که با شور و شوق در جلوی خانه، منتظر پدر  
هستند و آمدن او را لحظه‌شماری می‌کنند؟!  
آنها با خود می‌گویند:

امشب حتماً بابا برایمان غذا می‌آورد.

بچه‌ها با این وعده‌ها دلِ هم را خوش می‌کردند؛ ولی  
چون به چهره غمگین مادر نگاه می‌کردند، گلهای امید و  
آرزویشان، نشکفته پُرمُرده می‌شد.

آنها می‌دانستند که مادر بر روی اجاقِ خانه دیگری  
گذاشته است که جز آب چیزی در آن نیست!! با این  
همه، هیچگاه به روی خود نمی‌آوردند، چون می‌دانستند  
که مادر این کار را فقط برای دلخوشی آنها انجام  
می‌دهد.

مرد، غرقِ در این افکار بود که ناگهان متوجه شد دکان

خالی شده و مغازه‌دار در حال بستن در است.  
با قدمهای لرزان حرکت کرد. سرش را به زیر  
انداخت. عرق شرم بر پیشانی‌اش نقش بسته بود.  
نگاهش را از جلوی پایش بر نمی‌داشت. به آرامی جلوی  
مغازه رفت؛ اما پیش از آنکه سلامی کند، مغازه‌دار گفت:

باید ببخشید! حساب شما زیاد شده است!

انگار تمام دنیا را یکباره بر سر مرد خراب کرده  
باشند. بی‌حرکت در جایش ماند؛ نتوانست کلامی بر  
زبان آورد.

دیگر خجالت می‌کشید از حال کودکان خود و اینکه  
دخترکانش از گرسنگی چون جوجه به خود می‌لرزند،  
برای او بگوید. از سوی دیگر، پاهایش هم توانایی  
بازگشت به خانه را نداشت.

دیگر هوا کاملاً تاریک و تقریباً تمامی مغازه‌ها بسته  
شده بودند.

چاره‌ای نبود؛ مرد با کوله‌باری از غصه و اندوه به



سوی خانه حرکت کرد. سرِ کوچه که رسید، کودکش را دید که بیرونِ خانه نشسته‌اند؛ ولی تاریکیِ شب مانع از آن شد که او را ببینند. آری، تاریکیِ شب، یارِ همیشگی و باوفایِ محرومان است.

رویِ رفتن به خانه را نداشت. چگونه می‌توانست در مقابل لبخند پُر مهر دختر کوچکش که با هزاران ناز از او می‌پرسید: «بابا، برایمان چه آورده‌ای؟»، بگوید: «هیچ!»؟

قطره‌های اشک بر گونه‌های مرد جاری شد. زانوانش دیگر توان ایستادن نداشت. دستش را بر دیوار تکیه داد و آهسته بر زمین نشست.

چیزی زیر لب زمزمه می‌کرد و چون ابر بهاری اشک می‌ریخت.

آیا برای فرزندان گرسنه‌اش؟ یا اینکه به یاد چیزی دیگر افتاده است؟!

او هر چقدر هم از حال پریشان خود و خانواده‌اش

اندوهگین باشد باز چنین گریه نمی‌کند. گوش کنید! آیا  
زمزمه‌هایش را می‌شنوید؟!

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَ عَلَى الْأَزْوَاحِ  
الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ عَلَيْكَ مِنِّي سَلَامٌ اللَّهُ  
أَبْدًا مَا بَقِيَتْ وَ بَقِيَ اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ وَ لَأَجْعَلُهُ  
اللَّهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنِّي لِزِيَارَتِكُمْ.

السَّلَامُ عَلَى الْحُسَيْنِ وَ عَلَى عَلِيِّ بْنِ  
الْحُسَيْنِ وَ عَلَى أَوْلَادِ الْحُسَيْنِ وَ عَلَى  
أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ.<sup>۱</sup>

حسین جان! مگر کودکان معصومت، این فرزندان  
پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گرسنه نبودند؟!

مگر از کربلا تا کوفه به آنها غذایی دادند؟!  
آن قدر در بیابان، در پی کاروان دویده و راه رفته  
بودند که از پاهایشان خون جاری شده بود؛ و آن چنان  
خسته و گرسنه بودند که کوفیان برایشان خرما و گردو

(۱) قسمتی از زیارت عاشورا - مفاتیح الجنان

آوردند و کودکان - که دیگر طاقتِ فشارِ گرسنگی را نداشتند - آنها را از دست مردم می‌گرفتند.

آری! مردم به خاندان پیامبر که اسیر بودند غذا صدقه می‌دادند و این زینب علیها السلام بود که بر ایشان بانگ می‌زد: «صدقہ بر ما حرام است!» و غذا را از کودکان می‌گرفت و به مردم باز می‌گرداند.

ای روزگار، تو را چه شده است؟ کسی را که در تاریکی شب آنقدر بر دوش مردانه‌اش برای یتیمان خوراک حمل نمود - تا که آثار آن بر پیکر پاکش ظاهر گشته بود - می‌کشند و آنگاه یتیمانش را در خرابه‌های شام، گرسنه و تنها می‌گذارند!؟

چه غم ای مرد؟! که ذره‌ای از سختیهای مولایت را هم ندیده‌ای!

آرام آرام بوی عطر، فضای کوچه را پر می‌کرد؛ گویی دریای رحمت بی‌پایان حسینی به تلاطم در آمده است و دُرّ و گُهر از دامان خویش در کاسه‌ی دوستانان می‌ریزد.

ای مرد! مگر از رحمت پروردگارت ناامید شده‌ای؟!  
یا گمان کرده‌ای امام زمانت از حال تو آگاه نیست؟!  
مگر نمی‌دانی که امام، همدم مهربان و پدر دلسوز امت  
است<sup>۱</sup> و ما چون کودکان، در سختیها و بلایا به دامانِ  
پُر مهر و عطوفت او پناه می‌بریم تا دستِ نوازشی بر سر  
ما بکشد و از ما دستگیری کند. او باب رحمتِ الهی  
است و هرگز دوستدارانِ درگاهش را فراموش نمی‌کند.  
نه! نه! به خدا که چنین نیست.

پس برای چه اینجا نشسته‌ای؟! برخیز! برخیز و به  
مسجد برو؛ وضو بگیر و با قلبی شکسته برای فرج امام  
زمانت که اکنون در پس پردهٔ غیبت است دعا کن، چرا  
که او خود فرموده است:

برای تعجیل فرج بسیار دعا کنید که نجات شما  
در گروی آن است.<sup>۲</sup>

---

۱) اصول کافی ج ۱، کتاب الحجّة، باب نادر جامع فی فضل الامام و صفاته  
۲) وَ أَكثِرُوا الدُّعَاءَ بِتَعْجِيلِ الْفَرَجِ فَإِنَّ فِي ذَلِكَ فَرْجَكُمْ. احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۲۸۴.

با دلی خونبار و اخلاصی به زلالی آب، سرشک<sup>۱</sup> از دیدگان فرو ریز و زمزمه کن که:

ای یوسف زهرا، ای عزیز قلبِ فاطمه، ای محبوب شیعیان، ای غایب از دیدگان، ای گُلِ نرجس‌زاد، در کدامین دیار مسکن گزیده‌ای تا به درگاهت آمده حاجات خود عرضه بداریم؟

مولا جان، بر ما و اهلِ ما سختی و مشکلات رسیده و با متاعی اندک به درگاهت پناه آورده‌ایم. ما خود جز آزردن قلب نازنین تو کار دیگری نکرده‌ایم، ذکر و یاد تو از میان ما رخت بر بسته است، یادِ غربت تو در ما غریب شده و بار گناهان، ما را از تو دور کرده است.

تنها گاه‌گاهی که مشکلات بر ما هجوم آورد، به یاد تو می‌افتیم و در خوشیها تو را از یاد می‌بریم.

اصلاً درد غیبتِ تو را فراموش کرده‌ایم. ولی تو، هرگز ما را فراموش نمی‌کنی و در همه حال به فکر ما هستی. مشکلات و بلاها به برکت وجود تو از ما دور می‌شود و دعای خیر تو همیشه بدرقهٔ راه ما می‌باشد.

هر بار که اعمالِ ما به شما عرضه می‌گردد هر چند که قلبتان از این اعمال، غمگین و آزرده است. برای ما به درگاه الهی طلب بخشایش می‌کنید.

گناهان و خطاهای ما، به محبت شما بخشوده می‌گردد. ما جز این محبت، هیچ بضاعتی نداریم. تنها سرمایهٔ ما حبّ و دوستی شما اهل بیت و بغض و دشمنی با دشمنان و حسدورزان و غاصبان حقّ شماست. دیگر هیچ و هیچ! بر این امر شما خود آگاه‌ترید ...

قطره‌های اشک چهرهٔ مرد را در بر گرفته بود، ولی او همچنان دست بر دعا داشت که:

اللَّهُمَّ كُنْ لِوَلِيِّكَ الْحُجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ - صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَعَلَى آبَائِهِ - فِي هَذِهِ السَّاعَةِ وَفِي كُلِّ سَاعَةٍ،  
 وَلِيًّا وَحَافِظًا وَقَائِدًا وَنَاصِرًا وَدَلِيلًا وَعَيْنًا حَتَّى  
 تُسْكِنَهُ أَرْضَكَ طَوْعًا وَتُمَتِّعَهُ فِيهَا طَوِيلًا.<sup>۱</sup>

دیگر صدای هق‌هقِ گریه‌اش به گوش نمی‌رسید، گویی تمامی اهل آسمان و زمین با او گریسته بودند. اینک شکوفه‌های نور و امید بود که در دلِ مرد می‌شکفت. دیگر آرامش بود که به جای پریشانی و اضطراب در قلب او جای می‌گرفت. دلش چون خورشید روشن، و ایمان و یقینش چون کوه استوار شده بود.

(۱) بار پروردگارا! برای ولایت «حجة بن الحسن» - که درودهایت بر او و بر پدران بزرگوارش باد - در این هنگام و در تمامی زمانها دوست، نگاهدار، رهبر، یاور، راهنما و نگهدارش باش تا آنکه او را در زمینت مستقر سازی و به مدت طولانی او را بهره‌مندش نمایی.

از مسجد خارج شد و به سوی خانه‌اش حرکت کرد. دیگر مطمئن بود که کودکانش امشب شام می‌خورند. با روی گشاده وارد خانه شد. کودکانش هنوز بیدار بودند. با شنیدن صدای پای پدر به سوی او شتافتند و گرداگردش حلقه زدند. شادی و خوشحالی آنان وصف‌ناپذیر بود. پدر تک‌تک فرزندان را در آغوش گرفت و بوسید.

نگاه پدر، پُر از امید بود؛ ولی همسرش همچنان نگران به دستهای خالی او خیره مانده بود. مرد که متوجه نگاه همسرش شده بود، به سوی او رفت و به آرامی گفت:

نگران نباش، خداوند روزی رسان است.

ولی آخر چگونه...؟!!





در همین لحظات در محله‌ای دیگر، عالمی ربّانی با چهره‌ای در هم کشیده، در منزل خود نشسته بود. هنوز به غذایی که برایش آورده بودند دست نزده بود. سیمای سید از آشوب و انقلابِ درونی وی حکایت داشت؛ نشانه‌های ناراحتی در چهره‌اش نمایان بود.

خادمِ سید که به امر ایشان برای احضار سید جواد - شاگرد علامه - رفته بود به سرعت در کوچه‌ها می‌دوید تا زودتر خود را به منزل او برساند. سید جواد بی‌خبر از همه جا در حیاط خانه خود نشسته بود و می‌خواست شام بخورد. هنوز «بسم الله» نگفته بود که در خانه به صدا در آمد. از جایش برخاست و به طرف در رفت تا آن را باز کند. در را گشود؛ خادم استادش را دید که عرق‌ریزان و نفس‌زنان در جلوی در ایستاده است. آمدنِ خادمِ استاد در این موقع شب، حکایت از آن داشت که کاری مهم پیش آمده است.

به سرعت لباس خود را عوض کرد و به سوی خانه

استاد روان شد.

نمی‌دانست استادش برای چه او را احضار کرده است؛ تنها از خادم شنیده بود که ایشان بشدت ناراحت هستند. تمام راه را در این فکر بود که چه اتفاقی افتاده و چه خطایی از او سر زده که این چنین موجب ناراحتی ایشان گردیده است.

کوچه‌ها یکی پس از دیگری به سرعت طی می‌شد تا آنکه سید جواد به در منزل استادش رسید. آن قدر دلش شور می‌زد که توانایی تسلط بر اعصاب خویش را نداشت. اجازه گرفته وارد شد. علامه نگاهی تند به شاگرد خود انداخت، ولی چیزی نگفت.

چه خطایی از من سر زده است که شما را این گونه ناراحت می‌بینم؟

## استاد فرمود:

سید جواد! هفت روز است که در خانه  
همسایهات غذایی نیست!

در این یک هفته، از دگان بقالی نزدیک  
خانه‌اش خرما قرض کرده و تنها خوراک او و  
خانواده‌اش همین مقدار اندک خرما بوده است.  
امروز وقتی رفته بود تا باز خرما قرض کند،  
صاحب مغازه به او گفته است: «حسابت زیاد  
شده است.» و او شرم کرده تا دوباره خرما  
قرض بگیرد. اکنون فرزندانش از گرسنگی  
خوابشان نمی‌برد!

سید جواد دیگر توانایی حرف زدن نداشت. برای  
چند لحظه ماتش برده بود. آرام و با لُکنتِ زبان گفت:  
خدا شاهد است رفتار این مرد به گونه‌ای بود  
که من اصلاً در ذهنم خطور نکرد که شاید  
گرفتاری و مشکلی داشته باشد.

استاد که هنوز آرام نشده بود به او روی کرد  
و گفت:

اعتراض من به تو این است که چرا باید از  
حال همسایه‌ات غافل باشی که یک هفته این  
گونه گرفتار باشد؟! اگر می‌دانستی و به‌دادش  
نمی‌رسیدی که از شمارِ اهلِ اسلام بیرون  
بودی!

حال برخیز و این سینی غذا را به همراه این  
کیسه پول به منزل همسایه‌ات ببر و بنشین و  
با او غذا بخور. بعد هم پولها را به او بده و بیا تا  
من خیالم آسوده شود و شام بخورم که تا آن  
موقع لب به غذا نخواهم زد.

بوی خوش غذا، قبل از سید جواد و خادم استاد که  
سینی غذا را بردست داشت به منزل آن مرد رسید و این  
مژده تحقق آن وعده راستی بود که به دلِ مرد افتاده بود.  
سید در خانه را به آرامی کوبید.

کودکان که بویِ معطرِ غذا را به خوبی حس کرده بودند با سرعت به سوی در دویده آن را گشودند.

برقِ نگاهِ کودکان، صورتهای زرد و رنگ پریده آنها را چون ماهتاب کرده بود؛ اما سید جواد رویِ نگاه کردن به چهره‌های معصوم آنان را نداشت.

سید جواد به خادم اشاره کرد و او سینی غذا را بر روی ایوان نهاد و بیرون رفت.

مرد که از دیدن این صحنه شگفت‌زده شده بود خواست چیزی بگوید، ولی قبل از آنکه حرفی بزند سید جواد گفت:

چند وقتی بود که از شما احوالی نپرسیده بودم، گفتم امشب را نزد شما میهمان باشم و شام را با هم بخوریم.

ولی رنگ و بویِ غذاها به خوبی نشان می‌داد که آنها در منزلِ یک خانوادهٔ ایرانی پخته شده‌اند و نه در خانهٔ سید جواد که مردی عرب است. مرد این را به خوبی

فهمیده بود. بنابراین، روی خود را به سید جواد کرد و گفت:

آقا سید جواد! خیلی خوش آمدید. ولی تا به من نگوئید که این غذاها را از طرف چه کسی آورده‌اید، لب به آنها نخواهم زد.

سید جواد که اصلاً انتظار شنیدن این سخن را نداشت، در مانده بود که چه بر زبان آورد! سرانجام مجبور شد که بگوید این هدیه ناقابل از سوی علامه سید مهدی بحرالعلوم<sup>۱</sup> می‌باشد.

مرد علامه بحرالعلوم را به خوبی می‌شناخت، یعنی شیعیان در تمامی سرزمینهای اسلامی او را می‌شناختند. او فقیه اهل بیت و مرجع شیعیان در آن عصر بود. همه می‌دانستند که بحرالعلوم به خدمت

---

(۱) سید مهدی بحرالعلوم شاگرد بزرگ و بزرگوار علامه وحید بهبهانی و از فقهای به نام عالم تشیع می‌باشد. وی به علت مقامات معنوی فوق‌العاده‌اش مورد احترام علمای شیعه قرار گرفته و کرامات بسیاری از ایشان نقل شده است. بحرالعلوم در سال ۱۱۵۴ هـ ق متولد گردیده و به سال ۱۲۱۲ هـ ق درگذشته است. از جمله شاگردان وی سید جواد عاملی صاحب کتاب «مفتاح الکرامه» است.

امام زمان عجل الله فرجه شرفیاب می‌گردد و در جلالت او همین بس که آن حضرت وی را در آغوش خود گرفته بود. مرد که از شنیدن نام بحرالعلوم برای چند لحظه در فکر فرو رفته بود، با شگفتی گفت:

خدایا! چه می‌شنوم! اینها را علامه بحرالعلوم برای ما فرستاده است؟! ولی آخر او چگونه از وضع ما اطلاع یافته است، حال آنکه در این مدّت، جز مولایم هیچ کس از گرفتاری و وضع ناگوار ما خبر نداشت؟!؟

اشک در دیدگانِ مرد حلقه زده بود. دیگر می‌دانست که غنچه‌های باغ توشلش به گُل نشسته است. بویِ عطر گل محمدی فضای خانه را پُر کرده بود و دل همچنان به « یاد مهدی » می‌تپید.

این داستان از کتاب پُر بهای «فوائد الرضویّه»  
مرحوم حاج شیخ عباس قمی نقل گردیده و  
متناسب با موضوع توجه به حضرت  
ولّی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف بازنویسی شده است.



کتاب دفتر تحقیقات و انتشارات بدر

ردیف	نام کتاب	مؤلف	صفحات	قیمت	قطع
۱	آفتاب ولایت	علی اکبر بابازاده	۴۳۲	۴۳۰۰	وزیری
۲	چهره حقیقی پیام حسینی	عبدالکریم قزوینی	۲۴۰	۳۳۰۰	وزیری
۳	احساس و ادراک	دکتر عزت الله نادری	۲۲۴	۲۶۵۰	وزیری
۴	اختلالات رفتاری کودکان	دکتر مریم سیف نواقی	۲۲۰	۲۷۵۰	وزیری
۵	فراهم سازی طرح تحقیق	دکتر عزت الله نادری	۸۰	۱۵۰۰	وزیری
۶	شیوه دانش پژوهی (آداب المتعلمین)	خواجه نصیرالدین طوسی	۲۳۲	۱۷۰۰	رقعی
۷	از سقیفه تا کوفه	آیت الله سید محمد باقر صدر	۲۱۶	۲۸۰۰	رقعی
۸	رهتوشه رهروان (زاد السالك)	مولی محسن فیض کاشانی	۲۳۲	۳۰۰۰	وزیری
۹	آمار ۱	دکتر پرویز شیرانی	۲۴۰	۴۴۰۰	وزیری
۱۰	آمار ۲	دکتر پرویز شیرانی	۲۶۴	۳۵۰۰	وزیری
۱۱	تئوری شناخت و جهان بینی در فلسفه ما	آیت الله سید محمد باقر صدر	۳۴۰	۳۰۰۰	وزیری
۱۲	آشنایی با اصول روانشناسی	طاهره شالچیان	۳۱۲	۳۰۰۰	وزیری
۱۳	مبانی مددکاری اجتماعی	دکتر محمد حسین فرجاد	۲۱۲	۳۰۰۰	وزیری
۱۴	اعتیاد (علل، عوارض، درمان)	دکتر محمد حسین فرجاد	۳۲۸	۴۷۰۰	وزیری
۱۵	آداب و مقررات نگارش وصیت	مهدی مؤمنی	۸۸	۱۵۰۰	رقعی
۱۶	متن وصیت نامه	مهدی مؤمنی	۳۲	۶۰۰	رقعی
۱۷	آسیب شناسی اجتماعی و جامعه شناسی انحرافات	دکتر محمد حسین فرجاد	۳۲۸	۴۴۰۰	وزیری
۱۸	آفتاب صبح امید	صدرالدین هاشمی دانا	۱۵۲	۲۰۰۰	رقعی
۱۹	رسالت اسلامی در عصر غیبت	سید محمد صدر	۲۶۸	۲۶۰۰	رقعی
۲۰	قواعد عربی دانش آموز	محسن احتشامی نیا	۲۲۸	۳۵۰۰	وزیری
۲۱	آیین دوستی در اسلام	حجت الاسلام بابازاده	۳۱۲	۴۶۰۰	وزیری
۲۲	واژه نامه جامع روانپزشکی و روانشناسی	هارولد کاپلان و بنیامین سادوک	۲۴۰	۴۰۰۰	وزیری
۲۳	ظهور و سقوط تمدن	شپرد بی کلاو	۳۷۶	۳۹۰۰	وزیری
۲۴	مفده گفتار در علوم قرآنی	حسین حسینی	۴۰۰	۴۰۰۰	وزیری
۲۵	زیارت آل یاسین	دفتر تحقیقات و انتشارات بدر	۱۶	۵۰۰	جیب پالتویی
۲۶	اعمال و ادعیه ماه رجب شعبان رمضان	دفتر تحقیقات و انتشارات بدر	زیر چاپ	-	-
۲۷	یاد مهدی (ع)	علی لباف	۲۴	۵۰۰	رقعی
۲۸	راز نیایش منتظران	آیت الله موسوی اصفهانی	۱۱۲	۱۸۰۰	رقعی
۲۹	مسائل ازدواج و حقوق خانواده	علی اکبر بابازاده	زیر چاپ	-	-
۳۰	مادر نمونه	گروه پزشکان	زیر چاپ	-	-
۳۱	چگونه مشکلات رفتاری خانواده را حل کنیم	دکتر فرجاد	زیر چاپ	-	-